

طنزنویسان سینما و تئاتر

اسلاومیر مروژک (۱)

چه بیشتر در عرصه نمایشنامه نویسی آشنا شده‌اند. آثاری چون «استریپ تیز»، «کارول»، «سفارت خانه»، «مهاجران»، «بر پهنه دریا» و «اتسلاو»، «آهو» و «شب شگفت‌انگیز» ترجمه چاپ و به صحنه رفته است.

ترجمه و تالیف: داریوش مؤدبیان

اسلاومیر مروژک نخستین قصه‌اش را به سال ۱۹۵۰ می‌نویسد، اولین رمانش را به سال ۱۹۵۳ و نخستین مجموعه داستان‌های کوتاه خود را با نام «فیل» در سال ۱۹۵۷ منتشر می‌سازد. این کتاب بلافاصله به اکثر زبان‌های اروپایی ترجمه می‌شود، چند سال پیایی برای مؤلفش چند جایزه ادبی به ارمغان می‌آورد و باعث شهرت او در اروپا می‌شود. مروژک - در طنز پردازی - دنباله رو گذشتگان هم نژاد خود است. طنز در میان ادبیات اسلاو به ویژه ادبیات لهستان سابقه‌ی دیرینه و پایگاهی استوار و مردمی دارد. خنده در میان اسلاوها هیچگاه از سر بی‌خبری و بی‌دردی نیست. همیشه یک لهستانی در سخت‌ترین و درد انگیزترین لحظات حیات خویش به طنز و مزاح پناه می‌برد. در پناه همین شوخ طبعی است که ترس و اضطراب را از خود دور کرده، دشمن را خلع سلاح می‌کند و پس از آن با جسارت تمام دنیای اطرافش را به مسخره گرفته و بی‌رحمانه بر موانع می‌تازد. طنز در ادبیات اسلاو، همیشه طنزی گزنده بوده و خنده خواننده یا تماشاگر را به زهر خند و لبخندی تلخ بدل کرده است. هم از این روست که «طنز سیاه» و یا «طنز تراژیک» را خاص ادبیات اروپای شرقی دانسته و بزرگترین نماینده آن را پس از «فرانتس کافکا»، «اسلاومیر مروژک» معرفی کرده‌اند. اسلاومیر مروژک یک طنز پرداز کامل است، او چه در زمینه «کاریکاتور» چه در پهنه قصه نویسی و چه در صحنه تئاتر به عنوان نمایشنامه نویس به آزمون طبع طنز خود پرداخته و باید گفت در «تئاتر» بیش از همه موفق بوده است. در سال ۱۹۵۸ مروژک اولین نمایشنامه‌اش را بنام «پلیس» می‌نویسد که در آن مضمونی را مورد بحث قرار می‌دهد که بعدها درون مایه اصلی آثار او می‌شود: فرد و جامعه، انسان و قدرت، آینده انسان و نسل آینده، خواست فردی و مبارزه آرام برای کسب و نیل به آن خواست و در مقابل آن برخورد خشونت آمیز حکومت.

پس از موفقیت «پلیس»، مروژک بیشتر به کار نوشتن نمایشنامه می‌پردازد و کارهای دیگر را کم‌کم رها می‌کند. او تا امروز بیش از ۳۰ نمایشنامه کوتاه و بلند نوشته است و از آن میان مهمترین و البته معروف‌ترین آنها این‌ها است: جان نثار پیوتراوهی ۱۹۵۹، «کارول»، «استریپ تیز» و «بر پهنه دریا» ۱۹۶۰ تا ۱۹۶۱، «جشن» ۱۹۶۱، «شب شگفت‌انگیز» ۱۹۶۲، «خانه مرزی» ۱۹۶۳، «تانگو» ۱۹۶۳، «آهو» ۱۹۶۷، «آب» ۱۹۶۸، «اتفاق خوش» ۱۹۷۱، «مهاجران» ۱۹۷۳، «شکار روباه» ۱۹۷۶، «قوز لبوزی» ۱۹۷۸، «سفارت خانه» ۱۹۸۱، «قرارداد» ۱۹۸۶، «تصویر چهره» ۱۹۸۷ و ...



اسلاومیر مروژک طنز پرداز، داستان نویس، کاریکاتوریست و بوژه نمایشنامه نویس معاصر لهستانی در سال ۱۹۳۰ میلادی در «بوزسین»^۱ حومه شهر ورشو پایتخت لهستان بدنیا آمد. مروژک تا ۲۹ سالگی از شهر موطنش خارج نمی‌شود و همان جا به تحصیل معماری و سپس نقاشی و بعد از آن روزنامه نویسی و دست آخر زبانهای شرقی، می‌پردازد و قبل از اینکه از سال ۱۹۵۸ یکسره به کار ادبی بپردازد، مدت‌ها با روزنامه نویسی، نقد کتاب نمایش و مخصوصاً با کشیدن کاریکاتور در مجلات، فکاهی خود را سرگرم می‌سازد، زندگی می‌گذارند و شناخته شده و در کشورش کسب اعتبار می‌کند.

مروژک در ایران ناشناخته نیست. بیست و هفت سالی هست که تماشاگران و خوانندگان ما با آثار او چه در زمینه داستان نویسی و

مروژک به سال ۱۹۵۹، پس از سال‌ها ماندگاری در شهر زادگاهش، یکباره عزم سفر می‌کند و در تمام اروپا گشت می‌زند و چهار سال بعد برای چند سالی در ایتالیا رحل اقامت می‌افکند. پس از مسائل چکسلواکی و ورود ارتش هیتلر و پیمان ورشو به «پراگ» در سال ۱۹۶۸، مروژک از آن دسته هنرمندانی است که سخت در مقابل قوای متجاوز جبهه می‌گیرد و واکنش نشان می‌دهد. پس از آن بازگشت به وطن برایش غیر ممکن می‌شود. برای همین به فرانسه می‌رود و تا هم‌اکنون در پاریس اقامت گزیده و روزگار می‌گذراند. در سال ۱۹۸۷، مروژک بالاترین جایزه ادبی در زمینه طنز پردازی را که به جایزه ادبی فرانتس کافکا معروف است در وین دریافت می‌دارد. دولت لهستان - پس از تحولات اخیر - بطور رسمی در سال ۱۹۹۰ از اسلاو میر مروژک به‌عنوان بزرگترین نماینده نویس ملی خود پس از جنگ جهانی دوم، قدردانی کرده و در شهر کراکوی جشنواره سالانه از آثار نمایشی او بنام خود او برگزار می‌کند که همچنان، برپاست و در این پنج سال اخیر معروف‌ترین گروه‌های تئاتری لهستانی و اروپایی در آن شرکت جسته‌اند.

1) SLAWOMIR MROZEK

2) BORZESIN

نی نی اخاذ

آدمهای نمایش:

نی نی اول

نی نی دوم

پسر بچه

پرستار بچه

پاسبان

صحنه: یک پارک. نیمکتی در کنار و کالسکه بچه گانه دو طرفه‌ای در کناری دیگر قرار دارد. در کالسکه دو تا نی نی (بچه شیرخوار) نشسته‌اند که صد البته دو هنر پیشه در لباس بچه شیرخواره نقش این دو را ایفا می‌کنند. یک پسر بچه در لباس سلوانی وارد صحنه می‌شود. او سرگرم بازی با روروک است که باز هم البته نقش او را هم یک هنر پیشه به عهده دارد. پسر بچه به طرف کالسکه بچه‌ها می‌رود.

پسر بچه: (به نی نی اول) اسمت چیه کوچول موجهولو؟

(نی نی اول جوابی نمی‌دهد. پسر بچه فکر می‌کند و از جیب خود جق جقه‌ای در می‌آورد و آنرا در هوا تکان می‌دهد.)

پسر بچه: آگه این آقا کوچولو با ادب باشه، این جق جقه رو بهش می‌دم. (نی نی اولی باز هم جوابی نمی‌دهد. پسر بچه جق جقه را در جیبش می‌گذارد، فکری می‌کند و این بار بسته شکلاتی را از جیب دیگر بیرون می‌آورد.)

پسر بچه: ببین چه شکلات مامانی بی دارم، می‌خوای؟

(نی نی اولی به روی خود نمی‌آورد و اصلاً جوابی نمی‌دهد. پسر بچه، دلخور شکلات را به جیبش برمی‌گرداند. به دور و برش نگاهی می‌اندازد و بعد آهسته می‌گوید) ببینم با سیگار چه طوری، هان؟

نی نی اول: هی «قل قلی» تو چیزی شنیدی؟

نی نی دوم: می‌دونم، بنظرم اومد که...

نی نی اول: من که هیچ چی نشنیدم.

نی نی دوم: پس منم حتماً حتماً اشتباه کردم، خوب؟! پسر بچه: (آهسته) من دنبال هنی نی اخاذه می‌گردم.

نی نی اول: هی «قل قلی» اینم حتماً حتماً صدای باده. داشتیم با خودم فکر می‌کردم که بهتره هنین الان...

نی نی دوم: هان، من گوش نمی‌کردم؛ چون رفتم بودم تو فکر که آگه

یکی، دود می‌کردیم‌ها، چقدر چقدر خوب بوده، خوب؟! نی نی اول: هر طور میله «قل قلی»... ولی یادت باشه آگه پرستارمون برگرد...

تو خودت خوب می‌دونم که من اصلاً اصلاً دوست ندارم کسی رو بی‌خودی سر به نیست کنم. البته آگه مجبور بشم، خوب دیگه... گفتیم «خوب دیگه».

نی نی دوم: ... اوه، «اوکی شفه» (از پسر بچه سیگاری می‌گیرد. پسر بچه سیگاری هم به نی نی اولی تعارف می‌کند.)

نی نی اول: متشکر! من سیگار رو ترک کردم!

پسر بچه: (در حالیکه سیگار نی نی دوم را آتش می‌زند) «نی نی اخاذه تویی؟»

نی نی اول: یواش تر بچه!

نی نی دوم: ببین رئیس، حالا دیگه می‌تونیم خودمون رو به کسری بزیم، خوب؟! نی نی اول: (به پسر بچه) هی بچه، ببین، خودت باید خوب بدونی که خیلی ساده می‌شه جنابعالی رو بخاطر منحرف کردن بچه‌های بی‌گناه مردم تحویل پلیس داد؟! هان، به بچه بی‌گناه مردم سیگار تعارف می‌کنی؟ واقعاً که شرم آور!

نی نی دوم: (که سیگار به لب دارد) اصلاً جنابته، جنایت! وای، وای!

نی نی اول: (به نی نی دوم) هی «قل قلی» دلت می‌خواد داد بزیم؟ شاید برا این مثلاً آقا درس عبرتی بشه.

نی نی دوم: بد نگفتی «رئیس»! راستی‌ها، حداقل اقلش یکسال می‌فرستندش دارالتأدیب.

نی نی اول: خوب، پس شروع کن... پنج، سه... چهار!

نی نی دوم: صبر کنید! من ترجیح می‌دم اقتضاح بالا نیاد.

نی نی اول: یعنی می‌ترسی؟

پسر بچه: نه، یعنی نمی‌خوام مردم دورمون جمع بشند و...

نی نی دوم: چی می‌دی تا صدای مون در نیاد؟

نی نی اول: دهنتمو ببند، «قل قلی»!

نی نی دوم: خوب، دارم باج سبیل می‌گیرم، این خودش یه نوع «اخاذیه»، مگه نه، «شف» رئیس؟! نی نی اول: داری زیادی از خودت کار می‌کنی، «قل قلی». می‌ترسم دوام نیاری. می‌دونم که من خیلی دوستت دارم. راستی، چرا می‌خوای بی‌خودی خودت رو خسته کنی؟ (به پسر بچه) پس تو از این پلیس مئیس‌ها نیستی، هان؟

پسر بچه: من روزنامه نگارم.

نی نی اول: چرند نگوا! روزنامه‌ها هم من و سال‌های مارو استخدام نمی‌کنن. اونا فقط پیر و پاتال هارو می‌آرن تو این کار. یک روزنامه

نویس دست کم باید هیجده سالی داشته باشه.

پسر بچه: من از اون دسته نژادهایی هستم که دیر رشد خودشون رو شروع می‌کنند ... نگاه به قد و قواره‌م نکنید، سی سالمه ... بله، تازه من با یک مأموریت مخصوص اومدم اینجا، خدمت شما.

نهی‌نی اول: دندون‌ها رو نشون بده ببینم؛ آگه راست می‌گی؟!

پسر بچه: بفرمائید ببینید! (دهانش رو باز می‌کند).

نهی‌نی اول: راست می‌گه «قل قلی»، محض نمونه یک دندون شیری هم نداره. حتی یک دندونش رو هم پر کرده.

نهی‌نی دوم: درسته «شف» درسته.

نهی‌نی اول: ببینم، پلیس کوتوله‌ها رو هم استخدام می‌کنه؟

نهی‌نی دوم: این آخریها دیگه نه، فکر نمی‌کنم رئیس!

نهی‌نی اول: چرا؟

نهی‌نی دوم: چون دیگه به اندازه کافی کوتوله و کج و کوله و بدقواره و ... دارن.

نهی‌نی اول: راهتو بکش بر و دنبال کار خودت. برو جانم، برو تا جونتو نگرتم، شرت رو کم کن و برو، خوب...

پسر بچه: چرا نمی‌خواید حرف من رو باور کنید؟

نهی‌نی اول: تو چشم‌های کودکانه و معصوم من نگاه کن!

پسر بچه: مثل آبی آسمون، پاک و صاف و روشنه.

نهی‌نی اول: خوب، حالا چرا می‌خوای بدونی «نی‌نی اخاذه» کیه، هان؟

پسر بچه: اینطور که مردم می‌گن و مرتب هم تو روزنامه‌ها می‌نویسند: این روزها تعداد جنایت و تبه‌کاری میون بچه‌های کوچیک و مخصوصاً نی‌نی کوچولوها داره مرتب زیاد می‌شه.

پلیس چیزهای باور نکردنی کشف کرده، نمونه‌ش همون قضیه معروف «خرس کوچولوی دوسلدرف» که خیلی خیلی ...

نهی‌نی اول: نه، نه! بهتره وارد جزئیات نشی؛ اصل مطلب رو بگو.

پسر بچه: بله، پلیس خیلی چیزها رو کشف می‌کنه، البته نه همه اون چیزهایی رو که مردم دوست دارن، بدوند، یعنی مردم دوست دارن همه چیز رو بدوند.

بچه‌های این دوره زمنه خیلی تند و سریع رشد می‌کنند. کشفیات علمی و عملی جدید روی رشدشون تأثیر زیادی گذاشته. می‌خوام بگم که ... آقای «نی‌نی» ... چیز ...

بگذارید بی رو دریاستی با شما حرف بزنم.

نهی‌نی اول: خوب، بزن!

پسر بچه: می‌دونید، قضاوت اخلاقی کار ما نیست. یعنی ما کاری به خوبی و بدی اشخاص نداریم. ما فقط وظیفه داریم حقیقت رو -

همونطوری که هست؛ یعنی صاف و روشن - به مردم بگیم. آقای «نی‌نی» ... بیخشیدا، آگه پلیس از این ملاقات ما با خبر بشه برای

هردوی ما درد سر درست می‌شه. از اون جائیکه من یک روزنامه نگار کوتوله هستم، می‌تونم به لباس بچه‌ها دریابم و به محیط‌هایی

وارد بشم که در حال حاضر سخت مورد توجه خواننده‌های ماست.

اما این تغییر لباس مسئولیتی رو که در قبال مقامات امنیتی و انتظامی کشور دارم از من سلب نمی‌کنه. ساده بگم، برای این تغییر لباس باید

از اون‌ها اجازه رسمی می‌گرفتم ... که نگرتم، همین! حالا موقعیت وحشت‌انگیز من رو درک می‌کنید؟ خیلی ناراحت ...

نهی‌نی اول: حرفت رو بزن! بالاخره منظورت چیه؟

پسر بچه: «منظور»، می‌خواستم با شما مصاحبه کنم.

نهی‌نی اول: فکر بدی نیست، اما خوب، چه تضمینی می‌دی؟

پسر بچه: آقای «نی‌نی» ... سر دیر مجله ما دو تا بچه همسن و سال شما دازه. بین خودمون بمونه، هر دوی اون‌ها توی قضیه «خرس کوچولوی دوسلدرف» دست داشتند. این برای شما - به عنوان

تضمین - کافی نیست؟

نهی‌نی اول: کافیه، کافیه. خوب حالا می‌خواید چی بدونید؟

پسر بچه: همه چیز.

نهی‌نی اول: خوب، چی به من می‌رسه؟

پسر بچه: معروفیت، شهرت؟! یعنی ما این قدر گمنامیم. (به نی‌نی

دومی) آقا رو باش!! (هر دو می‌زنند زیر خنده).

پسر بچه: البته همه می‌دونند که «نی‌نی اخاذه» سرموزترین و بزرگترین کانگستر شیرخوار دنیاست. یعنی خیلی‌ها تو این رشته

هستند، اما اون‌ها دیگه به گرد «نی‌نی اخاذه» هم نمی‌رسند. اما واقعاً

چه کسی از تمام جزئیات با اطلاع است. «فرانتر لیست» وقتی

معروف شد، نه ساله بود. هنوز هم که هنوز مردم اسمش رو

یادشون نرفته. بعضی‌ها پنجاه سالشون که می‌شه تازه یک غلطی

می‌کنند و شاید معروف هم بشند. اما واقعاً لیست کجا و جنابعالی

کجا؟ اصلاً جای مقایسه نیست ... پس نباید یک همچنین موقعیت

استثنایی رو از دست بدید، آقای «نی‌نی» ... واقعاً!

نهی‌نی اول: سئوالهاتون رو بکنید؛ زوداً من جلسه دارم.

پسر بچه: (دفترچه یادداشت و قلم خود نویسی را از جیبش درآورده

و شروع می‌کند) شما چه جوری شروع کردید؟ «قدم‌های نخستین

برای شما چگونه بود؟»

نهی‌نی اول: خیلی وقت پیش بود؛ تا اون جایی که یادم می‌آد درست

از همون موقعی بود که سعی کردم کلمه «پاپا» رو تلفظ کنم.

می‌دونید خیلی برام سخت بود چون هیچوقت ذوق و حوصله

مطالعه رو نداشتم. سعی می‌کردم، ولی فایده‌ای نداشتم ... درست

در همین زمان بود که متوجه شدم برای اینکه چیزی رو بدست بیارم

فقط کافیه جیغ بزنم، هر چیزی که دلم می‌خواست ... بله، از این

موضوع نتیجه‌ای که می‌خواستم گرفتم. از اون لحظه به بعد دیگه

در زندگی هیچ کم و کسری نداشتم.

پسر بچه: پس اگر اشتباه نکرده باشم شما از همون لحظه - معذرت

می‌خوام که این کلمه رو به کار می‌برم، مجبورم - بله، از همان لحظه

اخاذی رو شروع کردید؟ «آقای نی‌نی» ...

نهی‌نی اول: بالاخره باید به جوری شروع کرد دیگه، مگه نه؟

پسر بچه: آیا مابین شماها این طریقه رایجه؟

نهی‌نی اول: چی گفتید؟

پسر بچه: می‌خواستم بگم: تهدید و ... تهدید یعنی منظورم «فشار»

بود. زیر فشار گذاشتن، زور گفتن ... زورگویی کردن. قلدری و

یعنی ... اخاذی و ...

نهی‌نی اول: بسه دیگه، فهمیدم. بله، مثل همه. اما خوب، معلومه که

استثناء هم وجود داره. بطور مثال «بیلی شر شرو» جور دیگه‌یی

شروع کرد. اون اول می‌داشت بغلش کنن، بعد هم بذارنش روی

زانوهاشون و اون - بیلی - پاهاشو از هم باز می‌کرد و ... دیگه

خودت می‌تونی بقیه شو حدس بزنی. «بیلی شر شرو» چنان در این

کار ماهر شده بود که می‌شه گفت دامن هیچ آدمی رو خشک باقی نگذاشته بود...

پسر بچه: و صفش رو زیاد شنیدم. اگه اطلاعاتی رو که به من دادند درست باشه اون خطرناک‌ترین رقیب شما محسوب می‌شد. راستی چی به سرش اومد؟

نی‌نی اول: هیچی، گیر افتاد!

پسر بچه: «بیلی شیر شوره»، ظاهر آ یک اسم مستعاره. بینم اسم مستعار بین شماها مرسومه؟

نی‌نی اول: هر کس تو این کار یک اسم مستعار داره. مثلاً به همین رئیس گارد محافظ من نگاه کنید، «قل قلی»!

پسر بچه: خوب، چطور شد که این اسم رو براش انتخاب کردند؟

نی‌نی اول: این اسم رو از اون وقتی براش انتخاب کردند که شروع کرد با آب نبات «قل قلی» و یک تیرکمون رقباش رو تار و مار کردن. اون تو این کار رقیب نداره. بله از همون وقت دیگه این اسم روش موند. در واقع اسم اصلیش چیز دیگه‌ای، مگه نه «قل قلی»؟

نی‌نی دوم: اگه لازم باشه می‌تونم تیرکمون رو نشونش بدم.

پسر بچه: نه، نه! قبول دارم. آیا شما اسلحه‌های دیگری راهم بکار می‌برید؟

نی‌نی اول: البته. مثلاً «شکلات کشی» برای کتک زدن. ولی خوب، هر استادی واسه خودش یه سبکی داره. برای نمونه می‌تونم خدمتون عرض کنم که ما، یه روز، تو همین پارک دخل «ژاک پنجولی» رو درآوردیم... خیلی ساده، تو شیشه پستونکش اسید ریختم.

پسر بچه: چرا؟

نی‌نی اول: واسه اینکه دهش زیادی لق بود.

پسر بچه: این جور چیزها... زیاد... اتفاق می‌افته؟

نی‌نی اول: باید بگم که متأسفانه بله. دلش هم، باز متأسفانه، روشنه:

چون ما خیلی بنده این شکم بی‌مقدارمون هستیم. این بدن بی صاحب. آدم ممکنه از نظر عقل و شعور و فکر و این جور چیزها خیلی پیشرفت و ترقی داشته باشه، اما با این شکم بچه‌گونه‌اش هیچ وقت نمی‌تونه کنار بیاد. یعنی جلوش رو نمی‌شه گرفت... خلاصه کنم خطرناک‌ترین چیز برای ما «شیره».

پسر بچه: شیر؟

نی‌نی اول: بله، شیر خوراکی. خطرناکه! مخصوصاً اگه از نوع مصنوعیش باشه. بهترین دستیارهای من رو همین شیراز پا انداخت.

فقط کافیه پلیس سر بز نگاه پیداش بشه و یک شیشه شیر رو جلوی ما تکون بده، دست و پا سست می‌شه و... بعدش دخلت اومده. اونها

بخاطر شیر حاضرند حتی برادر تنی شون رو لو بدن. البته من مطمئنم این مسئله یک روز حل می‌شه. مثلاً خود من... خود ما... یعنی دار و دسته‌مون سعی کردیم خودمون رو به «کنیاک» عاد بدیم، اما خوب،

وقت می‌بره.

پسر بچه: مناسبات شما با «نی‌نی خانم»ها چطوره؟

نی‌نی اول: ما اصلاً و ابداً به اونها تمایلی نداریم. باید بگم این «نی‌نی خانم»ها از اون «جنسی» هستن که باید فنا بشه، از بین بره، مثل همه چیزهای کهنه از مد افتاده. می‌دونید، عادت‌هاشون، رسم‌هاشون

مال ماقبل تاریخه. آینده، آقا، به ما پسرها تعلق داره.

پسر بچه: اجازه بدید که باز هم برگردیم به مسئله «برو بچه‌ها»... آیا شما «پیتر دو قلوها» رو می‌شناختید؟

نی‌نی دوم: البته که می‌شناختم. اصلاً ما با هم تو «گلن» کار می‌کردیم.

نی‌نی اول: کار بزرگی بود، سر و صدای زیادی هم، همون روزها، به پا کرد.

پسر بچه: حالا اجازه هست به یک موضوع یک کمی خصوصی هم اشاره‌یی داشته باشیم؟ البته من می‌دونم که این قضیه - چه جووری بگم - خیلی محرمانه‌ست. ولی بهتون قول روزنامه‌نگاری می‌دم که این مطالب اصلاً چاپ نمی‌شه، یعنی این موضوع اصلاً جاش تو روزنامه نیست... ولی خوب، وظیفه من اینه که همه چیز رو درست و حسابی بدونم، همه چیز رو.

نی‌نی اول: قضیه «دوسلدورف»؟

پسر بچه: بله، قضیه اون «خرس کوچولوی دوسلدورف». اصلاً می‌تونید... (در همین لحظه کالسکه بچه‌یی که پلیس با لباس میدل پرستار آن را می‌راند به صحنه وارد می‌شود. از زیر لباس پرستاری

چکمه‌های پاسبانی پلیس کاملاً پیدا است. در داخل کالسکه هم یک پلیس دیگر که اتفاقاً سبیل کلفتی هم دارد و لباس بچه‌ها را پوشیده نشسته است.)

نی‌نی اول: سبکت!

پسر بچه: فقط چند کلمه، خواهش می‌کنم!

نی‌نی اول: هی «قل قلی» دیگه هیچ چی نمی‌گی‌ها!

نی‌نی دوم: دارم سعی می‌کنم، رئیس شف.

نی‌نی اول: (به پسر بچه) این مامور مخفیه... اه... اوه... عجب هوای اینجا کثیفه... اه... اوه... خفه کننده‌ست...

(پلیسی که در کالسکه نشسته، ناگهان شیشه شیری را از زیر لحافچه خود بیرون می‌آورد، جلوی روی «نی‌نی دوم» می‌گیرد و نکان می‌دهد.)

نی‌نی دوم: وای خدا!

نی‌نی اول: «قل قلی»، نه، نه!

نی‌نی دوم: نمی‌تونم جلوی خودم رو بگیرم، «رئیس شف» جونم.

نی‌نی اول: من بهت دستور می‌دم «قل قلی»!

نی‌نی دوم: دیگه مثل اینکه، خیلی دیر شده... «ئف»... رئیس... ش... ش... ر...

نی‌نی اول: ازت خواهش می‌کنم.

نی‌نی دوم: (نی‌نی اولی را به پلیس‌ها نشان می‌دهد) خودشه، همینه «نی‌نی اخاذ» همینه.

(پلیسی که در کالسکه نشسته است، شیشه شیر را به نی‌نی دوم می‌دهد و او با حرص و ولع فراوان شروع به مک زدن می‌کند.

پاسبان پرستار در سوت خود می‌دمد و از اطراف به صدای سوت او با سوت پاسخ داده می‌شود.)

نی‌نی اول: پشیمون می‌شی، می‌بینی... پشیمون، خیلی هم پشیمون می‌شی.

(صحنه آرام آرام تاریک می‌شود در حالیکه هنوز صدای سوت پلیس‌ها به گوش می‌رسد)